



السَّلَامُ عَلَى الْحَسَنِ وَعَلَى كَلْبِ بْنِ الْحَسَنِ
وَعَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ

سُخْرِيَّاءُ

قال الرضا عليه السلام :

يا بن شبيب ان سرك ان يكون لك من الثواب مثل ما لمن
استشهد مع الحسن عليه السلام، فقل متى ما ذكرته : «يا
ليتني كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً»

ای پسر شبيب، اگر خوش داری که برای تو مثل ثواب آنان
که با حسین علیه السلام به شهادت رسیده‌اند باشد. پس
هرگاه آن حضرت را یاد می‌کنی بگو: «یا لیتنی كنت معهم
فأفوز فوزاً عظيماً»: ای کاش من نیز با آنان بودم و به فوز
عظیم می‌رسیدم.



فرزندانِ مَع

■ ■ ■

این ملت مظلوم ایران است که همواره مورد حمله جهانخواران بوده است؛ و استکبار از همه کمین‌گاه‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی و اقتصادی خود به ما حمله کرده است.

انقلاب اسلامی ما تاکنون کمین‌گاه شیطان و دام صیادان را به ملت‌ها نشان داده است. جهانخواران و سرمایه‌داران و وابستگان آنان توقع دارند که ما شکسته‌شدن نونهالان و به چاه افتادن مظلومان را نظاره کنیم و هشدار ندهیم. و حال آن‌که این وظیفه اولیه ما و انقلاب



نوبت رسول الله

اسلامی ماست که در سراسر جهان صدا زنیم که ای خواب رفتگان! ای غفلت زدگان! بیدار شوید و به اطراف خود نگاه کنید که در کنار لانه های گرگ منزل گرفته اید.

برخیزید که این جا جای خواب نیست! و نیز فریاد کشیم سریعاً قیام کنید که جهان ایمن از صیاد نیست! آمریکا و شوروی در کمین نشسته اند، و تا نابودی کاملتان از شما دست بر نخواهند داشت.

راستی اگر بسیج جهانی مسلمین تشکیل شده بود، کسی جرات این همه جسارت و شرارت را با فرزندان معنوی رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - داشت؟

صحیفه نور، امام خمینی (ره)، ج ۲۰، ص ۲۳۶

*امیہ سان دارا

حَقایقِ دِپگری از عاشورا



عاشورا اوج فداکاری و ایثار است. همه‌ی تاریخ، همه‌ی عالم، مسئله‌ی عاشورا و حسین بن علی (علیه‌السلام) و اصحاب وفادار او را با این خصوصیت شناخته‌اند؛ فداکاری، ایثار در راه خدا و در راه تحقق اهداف الهی؛ لیکن مسئله‌ی عاشورا فقط این نیست. بله، برجسته‌ترین و نمایانترین خصوصیت عاشورا، همین فداکاری و شهادت است؛ ولی در ماجرای عاشورا حقایق دیگری هم وجود دارد.

از آغاز حرکت از مدینه، بذر معرفت پاشیده شد - این یکی از خصوصیات حادثه‌ی عاشورا است - بذر بصیرت پاشیده شد. اگر مردمی، امتی از بصیرت برخوردار نباشند، حقایق گوناگون، کار آن‌ها را اصلاح نخواهد کرد؛ گره از مشکلات آن‌ها گشوده نخواهد شد. بنابراین اخلاص، موقع‌شناسی، پاشیدن بذر يك حرکت فزاینده‌ی تاریخی، از خصوصیات مهم عاشورا است.

ماجرای فقط در ظهر عاشورا تمام نشد؛ در واقع از ظهر عاشورا يك جریانی در تاریخ شروع شد، که همچنان رو به افزایش و گسترش است. بعد از این هم همین خواهد بود. امام حسین (علیه‌السلام) برای اعلامی کلمه‌ی حق و برای نجات خلق، همه‌ی داشته‌های خود را به میدان آورد. این برخی از خصوصیات است که انسان به طور کلی در ماجرای عاشورا می‌تواند ببیند و نشان بدهد.

بیانات در دیدار اقشار نمونه بسیج سراسر کشور - ۶ / ۹ / ۱۳۹۰

دلش دریای صدها کهکشانش صبر
غمش طوفان صدها آسمان ابر
دو چشم از گریه همچون ابر خسته
زدست صبر زینب، صبر خسته
صدایش رنگ و بویی آشنا داشت
طنین موج آیات خدا داشت
زباتش ذوالفقاری صیقلی بود
صدا، آیینی صوت علی بود
چه گوشی می کند باور شنیدن؟
خروشی این چنین مردانه از زن
به این پرسش نخواهد داد پاسخ
مگر اندیشه ی اهل تناسخ:
حلول روح او، در جسم زینب
علی دیگری با اسم زینب
زنی عاشق، زنی اینگونه عاشق
زنی، پیغمبر قرآن ناطق
زنی، خون خدایی را پیامبر
زن و پیغمبری؟ الله اکبر!
مرحوم قیصر امین پور





عشق عاشورا ہے

|*| منبر عاشُ — وِزایے |

عاقلاً نہ است و



عقل عاشورا ہے

گفتاری از دکتر حسن رحیم پورازغدی

عارفانہ

امام حسین علیه السلام به هدف و انگیزه‌ی تشکیل چه نوع حکومتی به پیشوازان همه مصائب رفت؟ این حکومت، یک حکومت اسلامی ممکن بود یا رؤیا و اتوپیا بود؟ به طور کلی آیا حکومتی بر پایه و اساس احکام و قوانین اسلامی می‌تواند وجود خارجی داشته باشد یا صرفاً مدینه‌ی فاضله‌ای است خیالی و دور از دسترس؟ آن حکومت دینی که حسین علیه السلام می‌خواست دوباره اقامه شود، حکومتی بود که در آن علی علیه السلام مصقله بن هویره را که از کارگزاران خویش بود، به جرم قوم و خویش بازی در حکومت، گوشمالی داد. حکومتی که با علان زیاد، یکی دیگر مسئولین که خانه‌ای اشرافی برای خود ساخت، برخورد کرد. حکومتی که وقتی منذر بن جارود، پارتی بازی کرد، حضرت او را کوبید. حکومتی که وقتی عبدالله بن زمعه، سهم اضافی از اموال عموم و بیت المال برای خود خواست، حضرت امیر علیه السلام او را پیش چشم مردم، تحقیر کرد. حکومتی که وقتی عثمان بن حنیف، حاکم بصره، در میهمانی سرمایه دارها شرکت کرد و فقط در میهمانی شرکت کرد و بر سفره آن‌ها نشست، او را به شدت توبیخ کرد. حکومتی که وقتی ابن عباس، پسر عمومی خود علی علیه السلام، در حاکمیت، خطا کرد، او را در هم کوبید و گفت: "به خدا سوگند، با شمشیری تو را خواهیم زد که هر کس را با این شمشیر زد، به جهنم رفت." حکومتی که آهن گداخته به دست برادرش عقیل نزدیک کرد، چون سهم اضافی از بیت المال می‌خواست. حکومتی که ابوالاسود دوئلی را که از اصحاب درجه یک خود علی بن ابی طالب علیه السلام و آدم صالح و شریفی بود، از قضاوت عزل کرد؛ برای آن که صدایش را در جلسه دادگاه بلند کرده بود. حکومتی که حسین علیه السلام به خاطر آن شهید شد، حکومتی بود که اهل سازش و سستی نباشد. حضرت امیر علیه السلام، نکته مهمی فرمودند که باید این تعبیر را مجریان همه‌ی حکومت‌ها بینند. روایت بسیار مهمی است. فرمودند: "کسانی می‌توانند حکومت دینی واقعی تشکیل بدهند که اهل مدهنه و سازشکاری و مصلحت‌اندازی و ریاکاری نباشند؛ کسانی که با صاحبان قدرت و ثروت و با جناح‌های قوی و سرمایه دارها و با قدرت‌های داخلی و خارجی، معامله نکنند و ترسند؛ کسانی که محافظه کار نباشند." آری فقط اینان می‌توانند. حکومتی که وقتی ابن حرمه - ناظر مالی بازار اهواز - دزدی

کرد، رشوه گرفت و اختلاس کرد، حضرت امیرعلیه السلام او را به زندان انداخت و دستور داد او را به انفرادی بردند (یعنی ملاقات ممنوع شد) و فرمود او را در نماز جمعه و جلوی چشم مردم، شلاق بزنید نه این که مجازات مخفی کنید؛ بلکه آبرویش را بریزید. حکومتی که امام حسین علیه السلام می خواست احیاء کند، حکومتی که خودش و مردم قبلاً تجربه کرده بودند و در عاشورا به خاطر همان اصول کشته شد. آری، حکومتی که وقتی شخص اول آن در کوفه، روز عید قربان، دخترش ام کلثوم را دید که گردن بند مروارید بسته، با نگاه خود به او اعتراض کرد که این چیست که بسته ای؟ ام کلثوم گفت: این را برای سه روز از بیت المال عاریه و امانت گرفته ام و با اجازه ای مسئول بیت المال، بوده و ضمان مالی اش هم بر عهده ای من است. یعنی کار قانونی کرده ام و عاریه است. این رافع، مسئول بیت المال هم آمد و از ام کلثوم، دفاع و او را تایید کرد و به حضرت گفت: "دخترت خلاف نکرده و من در جریان هستم و کار او قانونی بوده است." حضرت رو کرد به دخترش ام کلثوم و گفت: "یا بنت علی ابی طالب، لا تذهبن بنفسک عن الحق."؛ ای دختر علی، بحث نکن و بهانه نتراش تا حق را زیر پا بگذاری. خواهش می کنم به دقت توجه کنید که خیلی جمله عجیبی است. حضرت امیر از دخترش می پرسد: آیا همه ی دختران و زنان شهر در روز عید قربان می توانند چنین گردن بندی را که تو بسته ای، ببندند؟ حتی اگر تو از راه قانونی خارج نشده باشی، آیا همه ی دختران این جامعه می توانند چنین گردن بندی ببندند؟ گفت: «نه.» فرمود: "تو دختر خلیفه ای. پس تو هم حق نداری این گردن بند را ببندی. شما وقتی حق داری چنین گردن بندی که همه ی دختران و زنان این شهر چنین امکاناتی داشته باشند؛ چون فرزند مسئولین حکومت اسلامی هستید." حکومت دینی که حسین علیه السلام می گوید، غیر از حکومت دینی ای است که من و تو درباره آن حرف می زنیم که در آن، همه کار می شود کرد و اسمش را فقط اسم دینی می گذاریم و یک عنوان مذهبی روی هر چیزی می توان گذاشت.

حکومتی که امام حسین علیه السلام به دنبال آن بود، حکومتی بود که در آن بشود حاکمان را نهی از منکر کرد. "اقولهم بمرالحق" یعنی تندترین منتقدان دلسوز، نزدیکترین رده به مسئولان باشند و کسانی که بتوانند

بدون سازشکاری و محافظه‌کاری علیه فسادها انتقاد صادق و صریح بکنند. حکومتی که در آن، افرادی که کار بلد نیستند، شرعاً حرام و ممنوع باشد که قبول مسئولیت بکنند. حضرت امیرعلیه‌السلام فرمود: "فهو خائن"؛ یعنی کسانی که کار را نمی‌شناسند ولی مسئولیت قبول می‌کنند، خائن هستند. حکومتی که قوم و خویش بازی و پارتی بازی و آقازاده بازی و این حرف‌ها در آن نیست. حکومتی که فرمود: "انما الوالی بشر" حاکمان، بشرند و مثل همه‌ی بشرها در معرض خطرند و باید مراقب خودشان باشند. حکومتی که حسین علیه‌السلام به دنبال ساختن آن بود و شهید شد، حکومتی بود که سطح زندگی مسئولین درجه یک و دوی آن، وزیرش، وکیلش، رئیس جمهورش، رئیس قوه‌ی قضاییه، رئیس دادگستری، رئیس مجلس و نماینده‌ی مجلس آن در حد متوسط مردم به پایین باشد. نباید خانه‌های آن‌ها در منطقه‌ی بالای شهر باشد و در کنار اشراف زندگی بکنند. این است حکومتی که حسین بن علی علیه‌السلام برای تشکیل آن شهید شد. حکومتی که فرمود حاکمان آن نباید اهل مسامحه و سازشکاری و ریاکاری باشند. اگر کسانی در حکومت اسلامی، باند بازی و حزب بازی و قوم و خویش بازی بکنند، حضرت امیرعلیه‌السلام فرمود: "اینها محاربند و اعلام جنگ با خدا و رسولش داده‌اند." حکومتی که فرمود: "من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه"؛ یعنی "اگر عدالت را اجرا بکنید، دیگر احتیاجی به تبلیغات و مهندسی مصنوعی افکار عمومی و جلب توجه مردم ندارید؛ بلکه خود عدالت، با صدای بلند حرف می‌زند. اجرای عدالت، خودش حرف می‌زند. با عملتان حرف بزنید". امام حسین علیه‌السلام در قیام عاشورا، به همه این ریزه‌کاری‌ها توجه داشتند و جنبش کربلا، یک عملیات استشهادی و عاشقانه بود اما صرفاً محدود در عشق نبود. باطناً یک سلوک عارفانه الی الله بود. اما امام علیه‌السلام به همه‌ی آثار اجتماعی و تاریخی آن، همه آثار تربیتی، سیاسی و فرهنگی آن کاملاً توجه داشتند و این سلوک عاشقانه، در عین حال، یک رفتار عاقلانه بود و اصولاً عشق و عقل در منطق عاشورا هووی یکدیگر و پشت به یکدیگر نیستند. عشق عاشورایی، عاقلانه است و عقل عاشورایی، عارفانه است. یک پدیده است با دو بعد، یکی بعد سلوکی و رو به خدایی و دیگری، بعد اجتماعی و رو به خلقی، و هر دو مهم و هر دو، به یکدیگر مربوطند.

اِمَّةٌ | تَلْ |

گفته اند سر حسین را به کربلاء بازگردانند و به بدن ملحق کردند؛ و علی ابن حسین آن را بازگردانید. گروهی دیگر گفته اند یزید آن را نزد عمرو ابن سعید، حاکم مدینه، فرستاد. عمرو فرمان داد نزدیک قبر مادرش، فاطمه، دفن کردند. بعضی گفته اند آن سر، در خزانه‌ی یزید بود تا منصور ابن جمهور به خزانه او درآمد؛ آن را نزدیک باب الفرادیس - در شمالی مسجد بزرگ دمشق - دفن کرد.

مَشْهُ



بعضی دیگر گفته‌اند سلیمان ابن عبدالملک مروان آن را در خزانه یزید یافت و با جماعتی از اصحاب خود بر آن نماز گزارند و دفن کردند. حتی برخی گفته‌اند به قاهره دفن شد و باز گفته‌اند که مردی از شیعیان آن سر را دزدید و آورد و نزدیک قبر امیرالمؤمنین دفن کرد: بالای سر. شاعری گفت: «در زمین مشرق یا مغربش جست و جو نکنید / همه را رها کنید و سوی من آیید که قبر او در دل من است.»

کتاب آه، ترجمه نفس المهموم شیخ عباس قمی، ص ۵۶۵



زندگے حُر



و ب بود

زندگی خوب بود، حسن رحیم پور

خاطرات يك تكنسين آزمایشگاه ایرانی از ایام حضور در جبهه‌های جنگ ایران و عراق در سال ۱۳۶۱؛ که در ۱۲ فصل تدوین شده و به شرح مأموریت ۲۰ روزه وی در يك بیمارستان صحرائی در منطقه بُستان با سِمَت مسؤل بانك خون اختصاص دارد. وی با زبانی ساده و صمیمی به نقل وقایع این ایام پرداخته و گزارشی از بمباران‌ها، روحیه مجروحین ایرانی و حتی عراقی، امکانات موجود در بیمارستان، و ایثارها و فداکاری‌های کارکنان آن جا ارائه داده است. (چاپ اول: ۱۳۷۸، سوره مهر)

همانطور که سیل مجروحان یک دفعه آمده بود، ناگهانی هم قطع شد. بیمارستان خلوت شد. تکنسین بهداشت از فرصت استفاده کرد و همه جا را ضد عفونی کرد و رفت. از شدت خستگی، روی پایم بند نبودم. بیشترین موارد درخواست خون مربوط به اتاق‌های عمل بود و دکترها روی سی تخت، عمل‌های کوچک انجام می‌دادند.

-تانک، تانک... یک تانک عراقی دارد می‌آید...

این سیروس بود که هراسان فریاد می‌زد. گروهی از بچه‌های اورژانس، از جمله بلوکی و شفيعی، به طرف خارج اورژانس دویدند. زارعی روی زمین نشسته بود و اشهدش را با ترس زمزمه می‌کرد، صدای زوزه‌ی تانک به وضوح شنیده می‌شد؛ غرش مرگ، چه کاری می‌توانستیم بکنیم؟! بیمارستان هیچ وسیله دفاعی نداشت، مگر یک یا دو قبضه اسلحه ژ.ث که در اختیار نگهبان بیمارستان بود. لحظات، طولانی و پراضطراب می‌گذشت که فریاد سیروس در محوطه اورژانس طنین انداز شد: «زدند، زدند... بچه‌ها زدند... یک موتور سوار که با آرپی جی دنبالش کرده بود، زدش.» زارعی گفت: «خدا را شکر، به خیر گذشت. برویم ببینیم چه خبر است.» از اورژانس خارج شدیم. در فاصله‌ی پانصد متری بیمارستان، یک تانک در

حال سوختن بود و آتش آن به همراه دود غلیظی سر به آسمان می کشید. جماعتی مرکب از پزشک‌ها، پزشکیارها و امدادگرها به نظاره ایستاده بودند و هر کس موضوع را به صورتی تفسیر می کرد. زارعی گفت: «دیدی؟ این دومی اش، خدا سومی را به خیر کند.» راننده‌ی اصفهانی گفت: «پس به نظر شما، ما حالا قاچاقی زنده‌ایم؟» بچه‌ها باز هم برایم استراحت تجویز کردند. عبور گلوله‌ی تیربار هواپیما از کنار سرم، باعث شده بود پیش بچه‌ها عزیزتر شوم! خیلی‌ها هم با دیدن آمبولانس‌های سوراخ سوراخ شده، مرا به یکدیگر نشان می دادند و چیزهایی می گفتند. انگشت نما شده بودم و نگاه‌ها پر بود از ترحم و دلسوزی. وارد چادر شدم، شفيعی، مرا که دید گفت: «شنیدم خطر از کنار سرت گذشته!» با تردید تایید کردم و به فکر رفتم. اگر کشته می شدم؟ حالا دیگر شهادت آرزویم شده بود. آن همه مجروح، آن همه شهید، جوان‌هایی با چهره‌های نورانی و دلنشین و زیبارو و دلربا. به آن‌ها حسودی می کردم. کاش گلوله‌ی تیربار به فرق سرم خورده بود. بیمارستان جمع و جور و خلوت شده بود. به شلوغی بیمارستان عادت کرده بودم و از این تغییر دلم گرفته بود. با رسیدن چند مجروح و درخواست خون و شروع کار، به خلوتی کار هم عادت کردم. زارعی رفت تا چادر و ساک‌هایمان را جابه‌جا کند و من مشغول کار شدم. حوالی غروب یک مینی بوس که امدادگرهای بیمارستان را به بستان می برد، هدف یک گلوله توپ قرار گرفت و تعدادی از آن‌ها شهید و مجروح شدند. راننده‌ی اصفهانی آمبولانس هم جزء مجروحان بود. روی تخت اورژانس، سر و صورت متلاشی اش را دیدم و دکتر را که با ناامیدی به دستیارش می گفت: «نبض ندارد». ملافه‌ای روی صورتش کشیدند و به سردخانه بردند. صدایش با لهجه‌ی شیرین اصفهانی که می گفت: «آرزو دارم که شهید شوم...» در گوشم طنین انداخت. چه زیبا به آرزویش رسیده بود! به غیر از راننده، سه نفر دیگر هم شهید شده بودند. تنها کانکس اتاق عمل، پذیرای مجروحان خود بیمارستان بود. چهره‌ی آشنا، با سر و دست مجروح و خون‌آلود، در همه جای بیمارستان دیده می شدند. پیرمردهایی با محاسنی سفید و پوستی چروکیده که روزهای پرکاری را پشت سر گذاشته بودند، حالا خود را روی برانکاردهایی که مدت‌ها در دست داشتند، به این طرف و آن طرف برده می شدند.

چند کیسه خون برای چند مجروح که همگی ساکت و مبهوت روی تخت‌ها دراز کشیده بودند، درخواست کردند. یک تکنسین رادیولوژی، با یک دستگاه پرتابل مانده بود. خودش عکس می‌گرفت و کاست‌ها را برای ظهور به تاریک‌خانه می‌برد و خودش ظاهر می‌کرد. پیش خودم گفتم حالا که حمید و محمود و رضا و راننده اصفهانی شهید شدند چرا من نشوم؟ زارعی خبر آورد که قرار است فقط اورژانس فعال بماند، با یک اتاق عمل و بانک خون. چادرها جای خوبی برپاشده بودند. روی آن‌ها را با خار و بوته استتار کرده بودند و برای جلوگیری از یغمای باد، آن‌ها را با طناب به زمین محکم کرده بودند. داخل چادر سرد بود اما هر چه بود، از بیرون بهتر بود. فانوس با شعله کم می‌سوخت و روشنی می‌داد. از چادر بغلی صدای خسته و غمگین، با لهجه لری «دایه دایه» را می‌خواند آن قدر دلگیر می‌خواند که یک لحظه تمام مجروحان و شهدایی را که دیده بودم، به یاد آوردم. مردی برای خودش می‌خواند؛ برای دلش و ... با خستگی به خواب رفتم. صبح که زارعی بیدارم کرد، آفتاب همه جا پخش شده بود. توپ‌خانه‌ها ساکت بودند و این سکوت، خورشید را طلایی‌تر و زیباتر کرده بود. گرمایش چه لطفی داشت! با نشاط و پرانرژی رفتم به طرف منبع آب و سر و صورتم را شستم. حاج آقا روغنی، فعال‌تر از همیشه، در همه جا حضور داشت و برای جمع و جور کردن و نقل و انتقال وسایل و امکانات دستور می‌داد.


حوالی ظهر، جهرمی از اهواز زنگ زد. نگران حال و سلامتی ام بود. پرسید: «از بچه‌های بانک خون چند نفر ماندید؟» گفتم: «دو نفر، من و زارعی» گفت: «آن‌جا فقط یک نفر باید بماند، امروز آن‌جا تعطیل می‌شود.» از موجودی خون پرسید. گفتم: «بد نیست، به اندازه کافی داریم...» هنوز حرفم تمام نشده بود که ارتباط قطع شد. از بلندگو دیگر نوحه‌ی آهن‌گران پخش نمی‌شد. چقدر به آن عادت کرده بودم! تنها صدای پت پت ژنراتور برق بود که سکوت را می‌شکست. حوالی ظهر، بلندگو با پخش دعای قبل از اذان شروع به کار کرد. کار نقل و انتقال سرعت بیشتری گرفته بود. شنیدم که اورژانس مقرر هم تعطیل شده است. بیمارستان لو رفته بود و امنیت نداشت. دیده‌بان‌های عراقی خوب گرامی دادند و گلوله‌های توپ، یکی پس از دیگری در اطراف بیمارستان، با فاصله‌ای کمتر از همیشه منفجر می‌شدند.

بُرَيْرِ بْنِ خَصِيرِ هَمْدَانِي
مَشْرِقِي

سَرُورِ قَارِيَانِ قُرْآنِ

از تابعین بزرگ پیامبر و از یاران امام علی و امام حسن علیهما السلام بود. او از قبیله‌ی هَمْدَان و اعراب یَمَن و از اشراف ساکن کوفه بود که موقعیت علمی و اجتماعی و فضایل چشمگیری داشت. بسیار عابد و زاهد و از شخصیت‌های مشهور قرآنی در کوفه بود. به او سید القُرَاء (سرور قاریان) می‌گفتند و در مسجد کوفه به قرائت و تعلیم قرآن می‌پرداخت. وی از محضر امام علی و امام حسن مجتبی علیهما السلام استفاده‌های علمی کرده است. اسحق بن عمرو بن عبدالله سَبْعِي کوفی، از تابعین بزرگ پیامبر، خواهرزاده‌ی اوست که گویند چهل سال نماز صبح خود را با وضوی نماز عشا خواند و هر شب یک بار ختم قرآن

رِسْمُ وَفِ

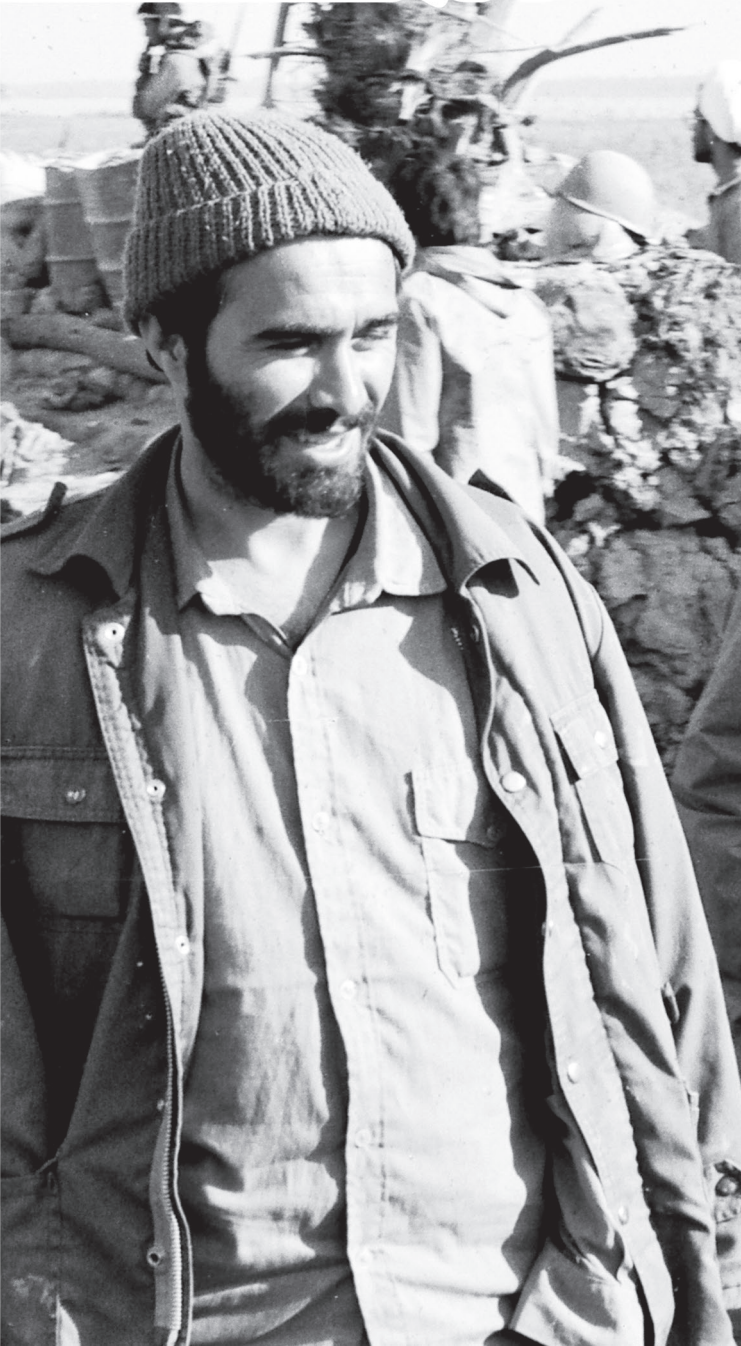


می‌کرد. بُریر صاحب تألیفاتی از جمله کتاب «قضایا و احکام» بود که مجموعه‌ی داوری‌ها و احکام اوست که از اصول و منابع معتبر شیعه به شمار می‌رود. گویند وقتی قاتل او به منزل رفت، نوار بن جابر (همسر یا خواهرش) به او گفت: «سرور قاریان را کشتی و به دشمنان پسر فاطمه زهرا سلام‌الله علیها کمک کردی. کار فجیعی مرتکب شدی! به خدا قسم، از این پس، با تو هرگز سخن نخواهم گفت.»

ا

*اصحاب عاشقو زاپے

علم



دار

شهید حاج حسین خرازی از زبان شهید مرتضی آوینی



جوانی خوش رو، مهربان و صمیمی. با اندامی نسبتاً لاغر و سخت متواضع. افسوس که چشم ظاهربین راهی به سوی باطن اشیا ندارد، اگر نه سجده‌ی ملائک را در برابر عظمت او می‌دید. و آن آیه‌ی مبارکه را دیگر بار می‌شنیدی: «انی اعلم ما لا تعلمون»

آخرین بار که حاج حسین را دیدم در عملیات کربلای پنج بود. در شرق ابوالخصیب.

وقتی از این کانال‌ها که سنگرهای دشمن را به یکدیگر پیوند می‌داده است بگذری، به فرمانده خواهی رسید، به علمدار...

او را از آستین خالی دست راستش خواهی شناخت. چه می‌گوییم؟ چهره‌ی ریز نقش و خنده‌های دلنشینش نشانه‌ی بهتری است.

مواظب باش!!!

آن همه متواضع است که او را در میان همراهانش گم می‌کنی.

اگر کسی او را نمی‌شناخت هرگز باور نمی‌کرد که با فرمانده‌ی لشکر مقدس امام حسین (ع) روبه‌روست.

ما اهل دنیا از فرماندهان لشکر همان تصویری را داریم که در فیلم‌های سینمایی دیده‌ایم. اما فرمانده‌های سپاه اسلام امروز همه‌ی آن معیارها را در هم ریخته‌اند.

حاج حسین را ببین!!!

امروز در شرق ابوالخصیب، نزدیک بصره، و ده سال پیش در مدرسه‌ی شبانه‌ی نمونه.

خدایا چه رخ داده است؟

چگونه می‌توان این همه را باور کرد؟

از مدرسه‌ی شبانه‌ی نمونه و امتحان طبیعی تا مدرسه‌ی عشق و امتحان صبر و شهادت و جهاد، راهی هزار ساله است که حسین خرازی در ده سال پیمود.

از شاگرد مکتب ولایت اهل بیت جز این انتظار نمی‌رود. علمدار لشکر امام حسین (ع) در سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج در رشته‌ی علوم طبیعی دیپلم گرفت و به سربازی رفت و در سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت با فرمان حضرت امام امت از سربازی گریخت و به خیل عظیم امت در انقلاب پیوست و از آن پس از کردستان تا خرمشهر، از حاج عمران تا فاو، حضوری دائمی و همیشگی... «یکی از بچه‌ها شیرینی تولد بچه اش را آورده بود. تعارف کردیم؛ حاجی یکی برداشت.

گفتم: خب حاجی، شما کی شیرینی تولد بچه تون رو می‌آورید؟
گفت: من نمی‌بینمش که شیرینی هم بیارم.»
یادگار حاج حسین خرازی پسری است که بعد از شهادت او به دنیا آمده است و نامش آن چنان که او وصیت کرده بود مهدی گذاشته‌اند.
مهدی جان!

پیش از آن که تو آن همه بزرگ شوی که اسلحه به دست بگیری و علم پدر شهیدت را برداری، نجف و کربلا آزاد شده است.
اما مهدی جان، این قرن، قرنی است که حق در کره زمین به حاکمیت خواهد رسید. آینده در انتظار توست...
کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح در جوار رحمت حق آگاه است؟

و این چنین، اگر یک دست تو نیز هدیه‌ی راه خدا شود. باز هم با آن دست دیگری که باقی است به جبهه‌ها می‌شتابی. وقتی که اسوه‌ی تو آن تمثیل مطلق وفاداری، عباس بن علی (ع) باشد چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه‌ی راه خدا شود؟

آن آستین خالی که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانه‌ی مردانگی است و این که تو به عهدی که ابوالفضل بسته‌ای وفاداری.
چیست آن عهد؟...

خنجرش را بیرون آورد و به سمت میدان قدم برداشت. اباعبدالله (علیه السلام) مجروح و تشنه روی زمین افتاده بود و تکبیر می گفت. شمر نعره ای زد و خنجرش را بالا آورد. دستانش لرزید و چشمانش پرازاشک شد. دوباره خواست خنجرش را بالا ببرد که چشم هایش سیاهی رفت. زانوهایش سست شد و بر زمین افتاد. پیرمرد، نفس های آخرش بود که اباعبدالله (علیه السلام) را بالای سرش دید و غرق دست های نوازش اربابش شد. تعزیه به هم خورده بود و مردم بر جنازه شمر فاتحه می خواندند!

* اشعر عاشق وزای

ایا عبد الله العبد

خیز و جامه نیلی کن روزگار ماتم شد
دور عاشقان آمد نوبت محرم شد
نبض جاده بیدار از بوی خون خورشید است
کوفه رفتن مسلم گویا مسلم شد

پای خون دل واکن دست موج پیدا کن
رو به سوی دریا کن ساحلی فراهم شد
هرکه رو به دریا کرد آبروی ساحل شد
خنده راز خاطر برد آن که گریه محرم شد
تشنه اضطراب آورد آب می شود عباس
گو فرات خیبر شو، مرتضی مصمم شد

نوبت حسین آمد کآورد به میدان رو
نه فلک به جوش آمد منقلب دو عالم شد
خاک شعله پوش آمد چرخ در خروش آمد
آسمان به جوش آمد کشته اسم اعظم شد
بر سر از غم زهرا خاک می کند مریم
با مصیبت خاتم تازه داغ
آدم شد

دشمن حسین افکند ار به چاه یوسف را
چاه، چشمه کوثر گریه، آب کوثر شد
گرچه عقده دل بود، آبروی بیدل بود
کز هجوم فرصت ها این فغان فراهم شد
یوسفعلی میرشکاک

|*| تفکر عاشورا |

انحراف در حماسه عاشورا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تصویری نادرست از شفاعت

«اگر کسی گمان کند که تحصیل رضا و خشنودی خدای متعال راهی دارد و تحصیل رضا و خشنودی فرضاً امام حسین علیه السلام راهی دیگر دارد و هر يك از این دو جداگانه ممکن است انسان را تامین کند، دچار ضلالت بزرگی شده است. در این پندار غلط چنین گفته می شود که خدا با چیزهایی راضی می شود و امام حسین علیه السلام با چیزهایی دیگر، خدا با انجام دادن واجبات مانند نماز، روزه، حج، جهاد، زکات، راستی، درستی، خدمت به خلق، بَرّ به والدین و امثال این ها و با ترك گناهان از قبیل: دروغ، ظلم، غیبت، شرابخواری و زنا راضی می گردد، ولی امام حسین علیه السلام با این کارها کاری ندارد، رضای او در این است که که مثلاً برای فرزند جوانش علی اکبر علیه السلام گریه و با لاقول تبأکی کنیم. حساب امام حسین از حساب خدا جدا است. به دنبال این تقسیم چنین نتیجه گرفته می شد که تحصیل رضای خدا دشوار است؛ زیرا باید کارهای زیادی را انجام داد تا او راضی گردد، ولی تحصیل خشنودی امام حسین علیه السلام سهل است. فقط گریه و سینه زدن و زمانی که خشنودی امام حسین علیه السلام حاصل گردد. او در دستگاه خدا نفوذ دارد، شفاعت می کند و کارهای را درست می کند. حساب نماز و روزه و حج و جهاد و انفاق فی سبیل الله که انجام نداده ایم، همه تصفیه می شود، و گناهان هر چه باشد با يك فوت از بین می رود. این چنین تصویری از شفاعت نه تنها باطل و نادرست است، بلکه شرك در ربوبیت است و به ساحل پاك امام حسین علیه السلام که بزرگ ترین افتخارش عبودیت و بندگی خدا است نیز اهانت است، همچنان که پدر بزرگوارش از نسبت های غلاة سخت خشمگین می شد و به خدای متعال از گفته های آن ها پناه می برد. امام حسین علیه السلام کشته نشد برای اینکه - العیاذ بالله - دستگاهی در مقابل دستگاه خدا یا شریعت جسدش رسول خدا به وجود آید، راه فراری از قانون خدا نشان دهد. شهادت او برای این نبوده که برنامه عملی اسلام و قانون را ضعیف سازد: بر عکس وی برای اقامه نماز و زکات و سایر مقررات اسلام از زندگی چشم پوشیده و به شهادت تن داد...»

شهید مرتضی مطهری، عدل الهی، ص ۲۶۷.

جامان

|*| خاکسپاری |

سَلِّمْ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ

مقدمه:

خیلی ساده به نظر می‌رسد، این‌که روزی امام (عج) از آدم کمک بخواهد، شخصاً.

نامه بنویسد، واسطه بفرستد یا اصلاً خودش بیاید دم در خانه‌ی آدم. همه ما آرزو می‌کنیم آن‌جا بودیم. احياناً دو سه تا نفرین هم نثار کسانی می‌کنیم که امام (ع) را تنها گذاشتند. می‌پرسیم چطور توانستند؟! عجب آدم‌های پلید، خیانتکار و بی‌دین و ایمانی بوده‌اند. اما وقتی داستان چند تا از همین از خدا بی‌خبرها را می‌خوانی، می‌بینی انگار که بعضی حرف‌ها آشناست.

انگار که خودمان هم...

دگان

عهد و عیال دارم!

مالک بن ارحبى روز نهم
همراه کاروانى از نزدیک
کربلا مى گذشت. رفت
پيش امام (ع) تا خبر دهد،
اکثریت مردم کوفه عليه
او بوند.

امام حسين (ع) گفت: «چرا
مرا يارى نمى کنيد؟» مالک
بن نصر گفت: «من مقروض
و عیال مندم.»
و خداحافظى کرد....



محفلی به نام حضرت زهرا(سلام الله علیها) و به یاد سال‌های دفاع مقدس

همزمان با سال‌های دفاع مقدس و مقاومت جانانه ملت ایران در برابر رژیم منحوس بعث و حامیان جهانی آن، در جبهه‌های جنوب و در اردوگاه شهید عرب، همزمان با ایام عزاداری حضرت فاطمه (سلام الله علیها) هیأتی توسط رزمندگان شکل گرفت که بعدها به نام هیأت محبان حضرت زهرا (سلام الله علیها) - رزمندگان اسلام شناخته شد.

با اتمام دوران دفاع مقدس، به حول و قوه الهی و در پرتو نظر لطف حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، این سنت حسنه همچنان حفظ شد و هیأت بدون این‌که وقفه‌ای در کار خود ایجاد کند به کار خود ادامه داد؛ هرچند بسیاری از این هم‌زمان به فیض شهادت رسیده بودند اما بودند افرادی



محفل
رزمندگان اسلام



که به تبعیت از آن شهیدان، بیرق این هیأت را برپا نگه دارند تا سنت نیکویی که پایه‌گذاری شده بود، همچنان حفظ شود و رهرو آن شهیدان گرانقدر باشند.

از جمله مهم‌ترین اهداف هیأت رزمندگان اسلام، گرامیداشت شعائر دینی، اجرای جشن‌های مذهبی و ذکر مصیبت و مرثی در ایام سوگواری اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است که شاخص‌ترین برنامه‌ها در این حوزه، برگزاری آیین سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در دهه نخست ماه محرم و دهه فاطمیه (سلام الله علیها) می‌باشد.

از دیگر اهداف اصلی این هیئت، گردهمایی رزمندگان برای حفظ سبک صحیح زندگی و استمرار تفکرات رزمندگی و انتقال آن به نسل‌های آینده است تا هم بازویی قوی برای نظام و ولایت فقیه و رهبری باشند و هم در عرصه‌های مختلف و در زمان‌های ویژه، به عنوان یک تشکیلات آماده به رزم، درحوزه‌های مختلف فرهنگی، نظامی و اقتصادی ایفای نقش کنند



که به جرأت می‌توان گفت تا کنون هیأت رزمندگان اسلام در این زمینه‌ها توانسته به وظایف خود عمل کند.

این هیئت، صرف نظر از مباحث سیاسی، اهداف بلندی را در حوزه‌های فرهنگی دنبال نموده و در راستای خط مشی نظام و مقام معظم رهبری حرکت می‌کند.

برنامه‌های این هیئت به گونه‌ای تنظیم شده که همراه با رزمندگان جوانان و بعضاً نوجوانان نیز از آن بهره می‌گیرند.

این هیئت تلاش کرده است که متناسب با شاخص‌ها و معیارهای دینی و انقلابی و همپا و همگام با نظام جمهوری اسلامی و نیاز روز جامعه به پیش رود.

اغلب همشهریان اصفهانی، هیئت رزمندگان اسلام را از طریق برگزاری مراسم سوگواری حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) در دهه اول ماه محرم می‌شناسند؛ مراسمی که برای آن، حداقل سه ماه کار مداوم انجام می‌شود.

برنامه‌های عزاداری این هیئت در دهه نخست محرم، شامل مداحی و سخنرانی است که هرکدام ویژگی خود را دارا می‌باشد و تلاش شده است در بخش سخنرانی از چهره‌های مطرح و تاثیرگذار بهره گرفته شود.

هیئت رزمندگان اسلام، براین باور است که از مکان‌های موجود در شهر برای برپایی مراسم عزاداری ائمه اطهار (علیهم السلام) استفاده شود به همین منظور، مکانی خاص برای این هیئت در نظر گرفته نشده و تاکنون در اجرای مراسم از مکان‌های موجود در شهر همچون مسجد آقاعلی بابا، مسجد آقا نور، مسجد سید، مسجد امام (ره)، گلستان شهدا و آسایشگاه جانبازان و... استفاده شده است.

از دیگر برنامه‌های این هیئت در دهه نخست محرم، راه اندازی قافله عزاداری است. این قافله به این منظور شکل گرفت که تفکر رزمندگی و حماسی را در قالب عزاداری در سطح شهر عرضه کند.

قافله عزاداری هیئت رزمندگان اسلام در مسیرهایی حرکت می‌کند که تاثیر گذاری بیشتری بر مردم داشته باشد. عزاداران برای شرکت در این قافله عزاداری، لباس بسیجی به تن می‌کنند و پیشانی بند می‌بندند که تداعی کننده‌ی دوران دفاع مقدس بوده و نوحه‌هایی می‌خوانند که گویای اهداف قیام امام حسین (علیه السلام) است. از جمله برنامه‌های ثابت هیئت رزمندگان اسلام در طول سال، جلسات هفتگی مراسم دعای کمیل و ایراد سخنرانی می‌باشد که بیش از ۲۵ سال قدمت دارد و مکان آن در حال حاضر حسینیه حضرت جواد الائمه علیهم السلام واقع در چهارراه شکرشکن می‌باشد.

از دیگر برنامه‌های بزرگ و محوری هیئت رزمندگان، برگزاری آیین عزاداری حضرت زهرا سلام الله علیها در ایام فاطمیه است که سال به سال، پررونق‌تر و پررنگ‌تر برگزار می‌شود. بر این اساس، قافله عزاداری و حماسه سرایی این هیئت در روز شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) در سطح شهر حرکت می‌کند و به تعظیم شعائر می‌پردازد.

با توجه به توسعه روزافزون فضای مجازی و افزوده شدن تعداد کاربران آن، هیئت رزمندگان به تازگی در صدد برآمدن تا وب سایتی راه اندازی کند تا از این طریق، با مخاطبان خود ارتباط بیشتری برقرار کند.

من از این بالا همه جا را می بینم. من از این جا، همه آدم ها و اسب ها را می بینم. چقدر آدم! ... چقدر اسب! ... من از این بالا حتی رودخانه ای می بینم. چقدر آب! کاش کسی جرعه ای آب به من بدهد.... تاکنون پدر مرا روی دست هایش بلند نکرده بود؛ نمی دانم اکنون چرا این کار را کرده.... من از این بالا کسی را می بینم که تیری سه شعبه به کمان گذاشته و به سوی ما نشانه رفته است. من ...





مرا به طلعت خود یک نگاه مهمان کن
اگر چه لایق آن نیستم، تو احسان کن
بیا و طاقت از دل رمیده‌ی ما را
به بوی وصل خود از کار خود پشیمان کن
به شکر آن که تو را نبض جام در دست است
تب خماری ما را بیا و درمان کن
نشسته مردمک چشم عاشقان در خون
بیا عیادت از این چشم‌های گریان کن
فضای سینه نفس گیر شد زخنده‌ی زخم
بیا و چاره‌ی این زخم‌های خندان کن
دل‌م گرفت از این روزهای مردابی
بیا خلاصم از این روزگار یکسان کن
فروغ روی تو از هر کرانه لبریز است
بیا طلوع زلال از نقاب هجران کن

قادر طهماسبی (فرید)